

بِسْمِ

تَفْسِيرِيَّة

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ

تَأْتِي بِاِقْتِدَاءِ سُنَنِ

روز ۲۹ صفر ۱۳۹۷ هجری قمری

مسجد قائم

حضرت علامہ آیہ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طرانی

قدس سرہند لکھنؤ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ
وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۱ این آیه بیست و یکمین آیه از سوره مبارکه احزاب است؛
مفادش این است، که به تحقیق از برای شما خداوند درباره پیغمبر اسوه حسنه‌ای
قرارداده؛ یعنی تأسی نیکو. ﴿أُسْوَةٌ﴾ آن محلی را، مقصدی را، هدفی را، نمونه‌ای
را، الگویی را می‌گویند که بقیه چیزها را از روی او می‌سنجند و اندازه‌گیری
می‌کنند.

﴿أُسْوَةٌ﴾ ای: مَا يُتَأَسَى بِهِ؛ آن چیزی که به او تأسی می‌شود.

۱- سوره الاحزاب (۳۳) آیه ۲۱ .

«ای مسلمان‌ها! برای شما و به نفع شما و بر مصلحت شما، خداوند در پیغمبر خود اُسوهٔ حسنه‌ای قرار داده، از برای آن کسانی که ذکر خدا می‌کنند زیاد، یاد خدا می‌کنند زیاد، و امید لقاء خدا و روز قیامت را هم دارند، این افراد اُسوهٔ حسنه‌شان پیغمبر است.»

یعنی در تمام جهات باید از پیغمبرشان تأسی کنند؛ چون پیغمبرشان را خداوند اُسوه قرار داده و اُسوه هم اُسوهٔ حسنه است، نقطهٔ ضعف، نقطهٔ تاریکی، نقطهٔ سیئه و بدی در او نیست. در تمام جهات او حُسن است، پس بنابراین از همهٔ جهات او انسان باید تأسی کند.

پیغمبر دارای جهاتی بودند؛ جهات معنویّت، روحانیّت، ملکات، اخلاق، صفات، آداب، آداب را بیاورید پائین: آداب زندگی، آداب خانوادگی، آداب شخصی، آداب اجتماعی، آداب صلح، آداب جنگ، آداب ازدواج، آداب طلاق، آداب تجارت، آداب زراعت، اینها همه آداب بوده.

اما آن کسانی که از پیغمبر در همهٔ این جهات می‌خواهند تأسی کنند، اینها افرادی هستند که امیدشان به خداست و روز قیامت و خیلی یاد خدا می‌کنند، عاشق خدا هستند. افراد دیگر این پیغمبر را مادهٔ تأسی نمی‌دانند، گرچه اسلام هم آورده باشند اما بر اساس رجاء به خدا و به روز قیامت و به شفاعت نیست؛ لذا ایمان و اسلام آورده‌اند و از طلوع اسلام هم بهره‌مند شده‌اند، اما نه بر این اساس؛ آنها ایمان می‌آورند و پیغمبرشان را هم قبول می‌کنند و واقعاً هم به پیغمبر معتقدند، در جنگ‌ها هم با پیغمبر شرکت می‌کنند و از غنائم هم می‌برند و با مسلمین هم نکاح می‌کنند، اما اگر حقیقت قلب آنها را بشکافند رجاء به خدا و روز قیامت و عشق به خدا و شوق به خدا که دائماً یاد خدا کند نیست؛ اینها اصلاً نمی‌توانند پیغمبر را در همهٔ جهات اُسوهٔ خود قرار بدهند، در بعضی از

جهات قرار می‌دهند و در بعضی از جهات قرار نمی‌دهند. آن جهاتی که از پیغمبر با خواسته‌های نفسانی و افکار شخصی آنها سازش دارد، کارهای پیغمبر را امضاء می‌کنند و قبول دارند، آنهایی که سازش ندارد ردّ می‌کنند.

مثلاً در شریعت پیغمبر احکامی است دیگر؛ یکی از احکام پیغمبر جهاد است و گرفتن غنیمت است از کفار، و آوردن اُسراء و مسلمان کردن آنها، و آنها را در خانه‌ها تربیت کردن و به اسلام نزدیک کردن؛ بعضی‌ها این کارها را خیلی دوست دارند، تا پیغمبر اعلام جهاد می‌کرد همه حاضر بودند. بلحاظ جنگ که اصلاً یک ضرب بازو و القاء شجاعت در میدانی است برای جنگجویان؛ و برای گرفتن غنائم، من جمله از آن غنائم یک چیزهای خیلی نفیس است در آن، که ممکن است سهمیهٔ اینها برسد، یا اینکه اینها هم بر طبق مقدار خود از آن غنائم سهمی ببرند؛ اما مثلاً آن آیه‌ای که می‌گوید: باید روزه بگیرید! این آیه‌ها سخت بود و لذا به اینها دیگر سازگار نیست.

بعضی از افراد هستند گوشه گیر، و اهل عبادت و روزه، (روزه به همین معنا، عبادت به این معنا) تا آیات روزه بیاید همه قبول می‌کنند، اما آیات جهاد بیاید رنگشان می‌پرد، سرشان درد می‌گیرد، قلبشان می‌زند، هی می‌آیند پیش پیغمبر یا رسول الله! حالا این آیات شامل ما هم می‌شود یا استثنائی است؟ خلاصه اگر پیغمبر صریحاً بگوید شامل می‌شود، می‌گویند: «ما عذر داریم، خانه‌هایمان تنه‌است، زن و بچه‌مان بی سرپرستند، خلاصه بالأخره یک کاری باید بکنیم»، از زیر بار جنگ فرار می‌کردند؛ درست؟!

اما آن کسی که پیغمبر را قبول داشته باشد در همهٔ اطوار و حالات و در تمام شئون فقط از او متابعت می‌کند و عمل او را اسوه قرار می‌دهد؛ چون این پیغمبر عبد صالح است، و مرد از هوا گذشته است، و افکارش بر اساس تخیلات

شیطانی و وهم نیست، فردی است ملکوتی، سفر کرده است، سفرش خیلی عجیب بوده، خیلی لطیف بوده، از همه انبیاء سفرش بهتر بوده است، خاتم النبیین است، تمام طرق مهلکات و منجیات نفس را طی کرده، گوش داده، آثار نفس را دیده بهشت‌ها را دیده، جهنم‌ها را دیده، عقبات را پیموده، با ملائکه صحبت کرده، با ارواح انبیاء صحبت کرده، همه چیز را دیده، در حرم خدا رفته، حالا آمده پیش ما و دارد برای ما خبر می‌دهد؛ و واقعاً چه نعمتی است که خداوند به ما داده که این را پیغمبر ما قرار داده است! اگر ما قبل از پیغمبر در اُمم سالفه بودیم چه خاکی بر سر می‌کردیم؟ مثلاً ما اُمّت حضرت شعیب بودیم، اُمّت حضرت موسی بودیم، حضرت عیسی بودیم، اینها هم خیلی پیغمبران بزرگی بودند ولی آنها در صف النّعال حضرت رسول ما نیستند! حکم دربان را دارند.

اینها نسبت به مکتب پیغمبر اسلام و توحیدی که پیغمبر آورده است و این عجائبی که در قرآن مجید از احوال آن پیغمبر نقل شده، هیچ قابل قیاس با انبیاء بزرگ هم نیست. و اگر ما تابع آن اُمّت بودیم حدّ کمال ما ترقّی بود تا آن مرحله‌ای که آن پیغمبر می‌خواست ما را حرکت بدهد، ولی بحمد الله در سایه تعلیمات، و ولایت تشریح و تکوین آن حضرت، ما به مقامی می‌رسیم که این حضرت ما را می‌خواهد حرکت بدهد؛ و بین این حرکت و آن حرکت فرق بسیار است!

انسان باید قلب خودش را بنشیند تجزیه و تحلیل کند و ببیند واقعاً این پیغمبر را آنطوری که باید و شاید قبول دارد یا نه؟ چون نفس انسان در بسیاری از مواقع خود انسان را در پیشگاه خودش خوب جلوه می‌دهد، و انسان تنها قاضی می‌رود و خودش را کامل می‌بیند و مسلمان تمام عیار می‌بیند؛ اما در حالتی که اگر محکی بیاید جلو، معلوم می‌شود که نه از این قبیل نیست.

معروف است می‌گویند: عیال علامه حلی مجتهد بوده، مجتهد زمان خود بوده در بین زن‌ها، - همچنین نقل کرده‌اند، **العُهْدَةُ عَلَى النَّاقِلِ** - و زن‌ها پیش او درس می‌خواندند و مکتبی داشت و زن‌ها را تربیت می‌کرد و مجتهد بوده؛ (چون زن می‌تواند مجتهد بشود، و اگر مجتهد هم بشود تقلید بر او دیگر حرام است، واجب است بر فتاوی‌ای خودش عمل کند؛ گرچه نمی‌تواند فتوا برای دیگری بدهد ولی برای خودش حجّت است.) زن‌ها هم در زمان‌های متمادی به علامه می‌گفتند: اجازه بدهید ما با این خانم شما نماز بخوانیم، امام جماعت ما بشود، علامه حلی در این اجازه یک‌خُرده تردید داشت؛ چون می‌گفت: علاوه بر اجتهاد که خوب ممکن است، زن باید عادل باشد به تمام معنا و من نمی‌دانم که آیا واقعاً به این رتبه رسیده است یا نه. خلاصه این زن‌ها گفتند: آخر این عیال شما از نقطه نظر قول، فتوایش، چنین چنان، چنان، چنان، شما چگونه عدالت را هم از او قبول ندارید؟! ما او را بالاتر از عدالت قبول داریم!

علامه گفت: حالا یک امتحان کنید؛ بروید به این مخدّره بگوئید: علامه یک عیال دیگر گرفته، اگر تغییر حالی برایش پیدا نشد خُب عیب ندارد، اگر تغییر حالی پیدا شد و سر و صدائی کرد بدانید که نه.

زن‌ها خوشحال شدند و گفتند که الآن ما می‌رویم و به عیال علامه قضیه را می‌گوئیم و آنهم خُب می‌گوید: «سنت پیغمبر است، گرفته گرفته دیگر! چه اشکال دارد؟» رفتند و به عیالش گفتند، - چون رفتند مشغول درس بود؛ اتفاقاً از آن کتاب‌های درسی هم یکی از کتاب‌های خود علامه را باز کرده بود، داشت برای زن‌ها می‌خواند و درس می‌داد؛ کتاب‌هایشان آنوقت همه کتاب‌های خطی بود. - تا گفتند علامه زنی گرفته از بس که عصبانی می‌شود کتاب را بر می‌دارد و می‌اندازد توی آب! معلوم می‌شود که قضیه چیه.

حالا ما همه‌اش بر زن‌ها نتازیم‌ها! بر مردها هم همینطور، کم و بیش هست از این مسائل! منتهی آنها نسبت به خود، ما نسبت به خود؛ ما در بعضی از جهات، آنها در بعضی از جهات.

و انسان گمان نکند که داخل در بهشت بشود، آن بهشتی که پیغمبر بوده، و او را ملاقات کند در سدرهٔ المنتهی، مگر اینکه به او تأسی کند. حرف‌های دیگر همه‌اش بیخود است؛ انسان باید تأسی کند به پیغمبر! مطلب این است.

پیغمبر اکرم محاسن می‌گذاشت، ما باید محاسن بگذاریم؛ تمام شد! حالا شما بیایید به هزار و یک دلیل بگوئید که: دلیل شرعی بر گذاشتن محاسن چی داریم، روایت ضعیف است، قوی است، سیرهٔ قدماء ثابت هست، نیست؛ به این حرف‌ها که به جایی نمی‌رسد! این حرف‌ها مجال ندارد! کسی که پیغمبر را دوست دارد باید مثل پیغمبر باشد.

پیغمبر از ریش زده خوششان نمی‌آمد؛ سفرای خسرو پرویز را سه روز به خود راه ندادند برای آنکه ریششان تراشیده بود، بعد از سه روز گفتند: کی شما را امر کرد با خودتان این کار را بکنید؟ ریش‌هایتان را بتراشید و سبیل‌هایتان را بلند کنید؟! گفتند:

أَمْرًا رَبُّنَا بَذَلِك «ربّ ما یعنی حاکم ما، رئیس ما به ما اینطور امر کرده.»
حضرت فرمودند:

أَمَّا رَبِّي أَمْرِي أَنْ أَعْفُ اللَّحْيَ وَأَحْفُ الشَّوَارِبَ «اما خدای من به من امر کرده محاسن را بگذارم، رها کنم و شارب را کوتاه کنم.»

کسی که پیغمبر را دوست دارد، خدا را دوست دارد، باید پیغمبر را دوست داشته باشد، آداب او را دوست داشته باشد؛ لباس او را دوست داشته باشد، کفش او را دوست داشته باشد، جوراب او را دوست داشته باشد؛ ببیند پیغمبر لباسش

چه بود، پیراهنش چه بود؛ انگشترش دست راستش بود، دست چپش بود؛ خانه‌اش چه شکلی بود، معاشرتش چه قسم بود، آیا زیاد تغیر می‌کرد، زیاد می‌خندید، سلوکش چه بود، رفتارش چه بود، این لازمه محبت است. پیغمبر روی بچه‌هایش چی اسم می‌گذاشت، امیرالمؤمنین روی بچه‌هایش چی اسم می‌گذاشت، این لازمه‌اش است!

پیغمبر اسم بچه‌هایش را گذاشت طیب، طاهر، قاسم، فاطمه، زینب، ابراهیم، چون این معانی را دوست داشت پیغمبر؛ ابراهیم را دوست داشت، زینب را دوست داشت، طاهر را دوست داشت، طیب را دوست داشت. امیرالمؤمنین اسم بچه‌هایش را چی گذاشتند؟ امام حسین خدا به آن حضرت سه پسر داد، چهار پسر داد، همه آنها را گذاشتند علی! چون علی را دوست داشت، با دیگران کاری ندارد دیگر، عاشق علی است؛ اینها لازمه تاسی و محبت است.

آن کسی که اسم بچه‌اش را می‌گذارد اردشیر، می‌گذارد فرنگیز، این آن مکتب را دوست دارد، مکتب زرتشت را دوست دارد، مجوس را دوست دارد مبارک باشد بر خودش؛ اما شیعه امیرالمؤمنین اگر اسم بچه‌اش را بگذارد فرنگیز، شهلا، مهلا، گیتا، میترا و اسمائی که انسان با یک اُسطرلاب، نمی‌تواند حلّش کند! این یعنی چی؟ یعنی چی؟ آخر چیه این؟! آدم هر چه فکر می‌کند می‌بیند آن حقیقت را این اسم نشان می‌دهد دیگر! وقتی می‌گوئیم آشیخ محمد، آشیخ محمد آن حقیقت را دارد نشان می‌دهد!

این بچه‌ای که متولد شده معصوم، از عالم بهشت آمده، انسان یک مهر باطلی را بزند به پیشانی‌اش، سیاه کند او را و تاریک! زهره، شهره، یعنی چه؟! این اسمها باطل کرده‌ها! به شناسنامه‌اش مهر بطلان زده از اول؛ اما بگو علی! یعنی بلند مرتبه، یعنی متاسی به مکتب علی بن ابی طالب؛ اسمش را بگذار محمد!

یعنی این شیعه حضرت رسول است، این دنبال این مکتب است؛ اسمش را بگذار زینب! یعنی چی؟ یعنی مرد آفرین روزگار، یعنی افتخار همه مردهای عالم؛ اسمش را بگذار فاطمه! یعنی سر پیغمبر؛ اسمش را بگذار صدیقه! اسمش را بگذار زهرا! بگذار حوراء! بگذار انسیه، راضیه، مرضیه، اینها همه لقب‌هاست؛ علی، محمد، تقی، نقی، جعفر، موسی، اینها همه اسم‌های ائمه است دیگر! این مکتب است.

اما اگر از این تجاوز کنید آن روح هم تجاوز می‌کند؛ یعنی در وهله اول که رفتید سراغ اسم دیگر، روح رفته زودتر از این اسم‌گذاری! باطل شدی خودت! نه اینکه آن بیچاره معصوم (بچه را باطل کردی). و اول چیزی که در روز قیامت می‌آید گریبان‌ت را می‌گیرد، می‌گوید من بچه معصوم بودم چرا مرا باطل کردی؟ این چه اسمی است برای من گذاشتی؟ اول خودت را باطل کردی. و این یک مسأله‌ای است ها!

یکوقت یکی از من می‌پرسید آقا فلان شخص اسم بچه‌اش را چرا گذاشته «فؤاد» و «فیصل»؟ (یکی از آخوندها است، اسم بچه‌شان فؤاد است.) گفتم من برایت می‌گویم؛ اینها به اندازه‌ای در این بدبختی و بیچارگی و مادیگری زندگی کرده‌اند که جز تجمل و آقائی هیچی نمی‌دانند، و چون این اَسْمَاء را مظهر برای عیاشی و تکلیف و خودسری دیدند، دوست دارند اینکه بردارند بچه‌هایشان را به این قبیل اسامی اسم بگذارند، و این اسم‌گذاری تمام شناسنامه آن اسم‌گذار را نشان می‌دهد؛ اخلاقش چیست، رفتارش چیه، مکتبش چیه، روشش چیه، تا آخر عمر؛ خوب هم نشان می‌دهد! زندگیشان هم همینطور مطابق همین شناسنامه‌ای هم که خودش برای خودش گرفته زندگیش به همان اساس است. بچه را بزرگ می‌کند از پول سهم امام، خمس، هزار تا دروغ، دروغ، فوراً به نکاح آقای دکتر،

مهندس در بیاورد، چرا؟ برای اینکه خود این بدبخت بیچاره اینقدر بدبختی کشیده رفته دنبال این دکتر سلام کرده، آن دکتر، مهندس، و او را بزرگ و مرتبه خودش را کوچک دیده؛ و یا در اولین وهله‌ای که می‌خواهد پرواز کند خودش که نمی‌تواند پرواز کند، می‌آید آن بال‌ها را به بچه‌اش می‌کوبد؛ ولی این پرواز ضلالت است، نه پرواز عفت! نه پرواز حق.

و لذا در حوزه‌های علمیّه و آن جاهائی که روحانی تربیت می‌کنند باید شهریه‌ها را به طلبه‌ها خیلی آبرومند بدهند؛ نه اینکه طلبه خودش برود ماهی صد تومان، پنجاه تومان، دنبال این، دنبال آن. باید بیایند به او بدهند، به اندازه کافی به او بدهند، با کمال احترام بدهند، که روح طلبه از اوّل با رشادت بار بیاید، از اوّل عقیف بار بیاید، بزرگ بار بیاید؛ روح تکدی از اوّل در آنها خمیره نشود. و در حوزه‌های علمیّه‌های ما نقص بسیار زیاد است، این هم یکی از نواقص است. إن شاء الله خداوند همه جهات نقص ما را تبدیل به ترمیم و صحّت کند!

خلاصه ما خیلی جهاتی داریم که از جاذبه کناییم و خودمان هم متوجه نیستیم؛ بلاها به سر ما می‌بارد و نمی‌دانیم از کجا دارد سرچشمه می‌گیرد.

آقا کسی که پیغمبرش را دوست دارد می‌گوید: من شرافتم، اصالتم، حقیقتم، عفتّم، عصمتّم، روحم را آدمم تابع این پیغمبر قرار دادم؛ چرا انسان در کاری یک و دو کند؟ اگر واقعاً انسان او را می‌پسندد خوب در تمام جهات، اگر نمی‌پسندد چرا خودش را معطل کرده؟! این همه مردمان مادی قائل به خدا نیستند، روز قیامت نیستند، در این دنیا هستند به هزار کیف، به هزار عیش، در نقاط مختلف دنیا، بند و بار همه چیز را هم پاره کرده‌اند؛ خُب انسان هم می‌میرد، آزاد دیگر! چرا خودش را بیاید توی یک قفس معطل کند؟! اگر حقیقت است، حقیقت دیگر

قابل تشکیک نیست؛ این حرف را قبول دارم آن را ندارم، اینجا سرش باید بحث بشود، آنجا... هیچ درست نیست؛ اینها درست نیست.

اگر انسان تأسی کرد، آن اخلاق، آن رفتار، آن سلوک، آن روش پیغمبر در انسان پیاده می‌شود. اگر انسان در یک آینه‌ای نگاه کرد صورت خودش را در آن آینه می‌بیند، در آب صاف نگاه کرد می‌بیند؛ اگر انسان صورت پیغمبر را دید شمائل پیغمبر را در وجود خود می‌بیند، اخلاقش را می‌بیند، رفتارش را می‌بیند، از این بالاتر ملکاتش را می‌بیند، عقایدش را می‌بیند، کم‌کم حالات پیغمبر در انسان پیدا می‌شود.

اگر انسان به پیغمبر تأسی نکرد، به هر کس تأسی کرد روح او در انسان جلوه می‌کند؛ این قاعدهٔ تکوینی است! خدا هم با مسلمان‌ها عقد برادری، خاله و خواهرزادگی نبسته، به همینی که بگوئید: ما مسلمانیم، او ما را ببرد به عرش دیگر! نه، حساب است و کتاب؛ سنت این عالم بر این اساس است.

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ «ای مسلمان‌ها! شما مادهٔ تأسی

خودتان را پیغمبر قرار بدهید.» ببینید پیغمبرتان کیست؟ پیغمبر شما می‌فرماید:

وَ إِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلَمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ «وقتی پاره‌های

فتنه‌ها، افکار، ایده‌ها، مذاهب مختلفه مانند قطعه‌های تاریک ظلمانی و ابر سیاه بر سر شما می‌ریزد پناه به قرآن ببرید!» از او چاره جوئی کنید، مشکلات خود را از قرآن حل کنید، دوی خود را از قرآن در بیاورید، مسأله خود را از قرآن بپرسید؛ آیا ما این کار را می‌کنیم؟!

در دو تا مسأله جزئی که ما با هم نزاع داریم فوراً بایستی که به مکتب دیگر مُلتجئ شویم؛ دو تا نزاعی که با همدیگر شخصاً داریم، خوب نیست آیه قرآن بین ما حَکَم بشود؟! و آنچه را که قرآن فرموده ما به آن حلّ خصومت خود کنیم؟

حاضر هستیم به این معنا؟! یا نه، قرآن باشد یک کنار، ما دنبال آراء و اهواء خود می‌رویم؛ عنان می‌افتد گردن خود ما. وای از آن زمانی که عنان این شتر یا اسب پاره بشود، و ساریبان وقتی نرود می‌افتد توی باتلاق‌ها و فرو می‌رود و هر چه بخواهد خودش را در بیاورد بیشتر فرو می‌رود؛ تا هلاک می‌شود.

خود این پیغمبر ما که آورنده قرآن است چقدر از قرآن حظّ می‌برد! می‌نشست، «عبد الله بن مسعود» صدایش خوب بود، می‌گفت: قرآن بخوان! «عبد الله بن مسعود» قرآن می‌خواند برای پیغمبر؛ پیغمبر همین‌جور گریه می‌کرد. چه بهره‌ای می‌برد از قرآن؟ امیرالمؤمنین چه قسم قرآن می‌خواندند؟ حضرت سجّاد چه قسم قرآن می‌خواند؟ آنطور قرآن می‌خواند که مردمان رهگذر می‌آمدند می‌رفتند در کوچه آنقدر معطل می‌شدند که راه بند می‌آمد! سقا با مشک پُر می‌ایستاد و آن سنگینی مشک را تحمل می‌کرد و دلش نمی‌آمد از صدای حضرت سجّاد که قرآن می‌خواندند تجاوز کند! این قرآن مکتب است، درس است؛ گذاشتیم ما کنار، آنوقت می‌خواهیم هی معالجات خودمان را از غیر قرآن کنیم، مگر می‌شود؟! لایزیدُ إِلَّا بُعْدًا؛ ما می‌خواهیم سعادت‌مند باشیم اما تمام آداب و رفتار و زندگی و اخلاق ما آثار کفر است؛ مگر می‌شود این آقا؟ نمی‌شود! نمی‌شود!

پیغمبر ما می‌فرماید: «لباس تنگ نپوشید! این لباس اهل ذلّت است؛ لباس کوتاه نپوشید! این لباس اهل ذلّت است؛ درست؟ ما لباس تنگ می‌پوشیم، آنقدر تنگ که بدن ما را فشار می‌دهد و تولید هزار مرض می‌کند! و تمام اطباء گفته‌اند لباس تنگ برای بدن مضرّ است، و لباس گشاد برای صحت بدن مفید است. ببینیم پیغمبر ما چه قسم لباس می‌پوشید آنطور لباس بپوشیم؛ از روی ژورنال و

فلان نباید لباس زنِ خودمان را در منزل به تنش کنیم؛ این تأسی به کفر است و حرام است!

ما مسلمانیم، ما نماز خوانیم، ما شبِ اِحیاء قرآن سر می‌گیریم، ما امیر المؤمنین را شفیع قرار می‌دهیم، ما هیئت درست می‌کنیم، ما سینه‌زنی درست می‌کنیم اما وضع ما این است، این درست نمی‌شود! فایده ندارد آقا! «وضع» یعنی رفتار انسان، روش عمل یک انسان اینطور است؛ روش عملی یک مرد مؤمن آن است که به سیرهٔ پیغمبر متأسی باشد و از سیرهٔ کفر مُنْزجر؛ روش پیغمبر را خوب بداند و روش غیر پیغمبر را بد؛ کلام پیغمبر را حق بداند و کلامی که پیغمبر با آن کلام مخالفت دارد باطل! چون از حق بگذریم باطل است، حق دو تا نمی‌شود؛ اکثر اسلام را قبول داریم، آن مکتب را هم قبول داریم؛ حرف پیغمبر را هم قبول داریم، نماز هم قبول داریم، فلان پردهٔ سینما هم قبول داریم؛ این نمی‌شود!

روح انسان مطالبی را که درک می‌کند و می‌گیرد از راه چشم و گوش و زبان و قوای عاطفی است که انسان را با عالم خارج متصل می‌کند؛ این پردهٔ سینما که آن نقش (نقش غیر عفت) را به چشم انسان تحویل می‌دهد، نفس انسان می‌گیرد؛ نفس انسان می‌گیرد، روح انسان می‌گیرد؛ روح انسان بر آن اساس غیر عفت، غیر عقیف می‌شود؛ برو برگرد هم ندارد! و آثار غیر عفت در مردم بروز و ظهور می‌کند، فحشاء زیاد می‌شود؛ مسلمان نباید نگاه بکند.

پیغمبر می‌گوید: منظره‌ای دیدی برخلاف عفت باید چشم نیندازی! چشمت را پائین بینداز! به زن نامحرم نگاه تند نکنید! ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ

أَبْصَرِهِمْ^۱ این روش پیغمبر بود؛ ما هم باید اینطور باشیم، نیستیم، نتیجه خلاف است. نه اینکه کسی که اسمش مسلمان باشد خدا تعهد کرده باشد به او آقائی و ریاست بدهد؛ ابداً ذلت می‌دهد به آن کسانی که بر روش پیغمبر او نیستند، و اسم مسلمانی هم روی خود گذاشتند، و خود را گول می‌زنند؛ پس می‌بینید تأسی معنایش چیه؟!

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گوید: من تأسی از پیغمبر می‌کنم، عیناً مانند گره شتری که دنبال مادرش می‌دود من از کوچکی دنبال پیغمبر دویدم، و دنبال این مکتب را گرفتم، كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرِ أُمِّهِ و هرچه بیشتر می‌دویدم یک بابی از علم برای من گشوده می‌شد؛ هرچه متابعت می‌کردم بیشتر می‌فهمیدم.

و چقدر این امیرالمؤمنین عاشق پیغمبر بود! چقدر عاشق بود! و مانند امیرالمؤمنین کسی هست که از پیغمبر استفاده کرده باشد؟! چقدر پیغمبر را دوست داشت! در سفر و حضر دنبال پیغمبر بود، اصلاً گوش به زنگ بود، نفس پیغمبر دست امیرالمؤمنین بود؛ عیناً مانند نوکری که دنبال آقای خودش بدود امیرالمؤمنین دنبال پیغمبر می‌دوید، در جنگ‌ها، در حضر، در سفرها؛ مشک آب می‌کرد، جای پیغمبر را درست می‌کرد، جارو می‌کرد، خیمه می‌زد.

این افرادی که می‌گویند: آقا این مقام علی از پیغمبر بالاتر است و علی آن کسی است که علی پا گذاشت بر دوش پیغمبر و مهر نبوت زیر پای علی قرار گرفت، و پیغمبر در عالم معراج مقصودش علی بود، چرا اول علی بود؟ هیچ نمی‌فهمند چی می‌گویند! اصلاً نمی‌فهمند چی می‌گویند! می‌خواهند علی را با این حرف‌ها بالا بیاورند ولیکن دارند خرد می‌کنند.

۱- سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۰.

امیرالمؤمنین پا گذاشت روی شانۀ پیغمبر اما عیناً مانند آقائی که بچۀ خودش را بغل بگیرد بگوید: آقاجان! پایت را بگذار اینجا، آنرا از بالای طاقچه بده من! این کار را کرد، این از شدت التیام و اتحاد روح امیرالمؤمنین بود با پیغمبر، نه از نقطۀ نظر آقائی و ریاست علی بر پیغمبر؛ این کفر است. پیغمبر در معراج که می‌رفت به مقام ولایت می‌رفت؛ ولی ولایت، حقیقت امیرالمؤمنین و حقیقت خود حضرت رسول است؛ و نبوت پیغمبر ما از ولایت جدا نیست، نه اینکه پیغمبر نبی است و علی ولی؛ پیغمبر نبی است و ولی، و امیرالمؤمنین امام است و ولی، علی خلیفه است و ولی. پس در پیغمبر ما ولایت هست، یعنی این ظاهر دنبال باطن می‌رفت و باطن پیغمبر ما ولایت است؛ خیلی عالیست مسأله! انسان باید در عباراتش متوجّه باشد یک‌خُرده عبارت را انسان تکان بدهد کفر تبدیل به اسلام، اسلام تبدیل به کفر می‌شود؛ درست؟!!

خطبه‌ای دارد امیرالمؤمنین علیه‌السلام در «نهج البلاغه»؛ یک شخصی امید به خدا داشت، که خدایا ما امید داریم به تو، چه می‌کنیم، چه می‌کنیم؛ حضرت فرمود: قسم به خدا دروغ می‌گویند اینها! چه امیدی؟! امید به خدا داری، چه امیدی؟ امیدهای کاذب! کسی که امید دارد اثر امید در وجود او ظاهر می‌شود؛ کسی که از چیزی خوف دارد اثر آن خوف در عمل او ظاهر می‌شود. این مردم می‌گویند: از خدا خوف داریم هیچ اثری در آنها نیست، امید به خدا داریم هیچ اثری نیست؛ اما امید به غیر خدا اثرش ظاهر است، خوف از غیر خدا اثرش خیلی ظاهر است؛ این که مهم نیست. امید به خدا آن کسی دارد که به پیغمبرش تأسی کند، و راهی که پیغمبر رفته به سوی خدا او بپیماید، و معارف و اسراری که بر پیغمبرش منکشف شده بر او منکشف بشود؛ نه اینکه علی العمیاء راه کجی طی کند و به لفظ اکتفاء کند که ما امید به خدا داریم، خدا چنین است و چنان.

بعد می‌فرماید: هیچ فکر کردی در اعمال پیغمبرِ خودت، که چه قسم سلوک می‌کرد، چقدر صادق بود، چقدر عفیف بود، چقدر متحمل بود، چقدر واسعُ الصّدر بود، چقدر علیم بود، چقدر حلیم بود، هیچ فکر کردی؟! بیا به پیغمبرت تأسی کن تا اینکه خدا رجاء تو را صادق کند، و اثر رجاء در عملت پیدا بشود؛ اگر نه، می‌خواهی به حضرت موسی تأسی کنی به حضرت موسی تأسی کن، ببین روش آن پیغمبر چی بود؟ در آن چهل شبی که رفت برای کوه طور چه حالاتی داشت! نخورد، نیشامید، عشق خدا جان او را آتش می‌زد، محبت خدا وجود او را سوزانده بود، آنقدر لاغر شده بود که از پوست شکم آثار سبزی گیاهان و برگ‌های درخت را که می‌خورد نمایان بود! (پیغمبرِ اولوالعزم است) *وَ لَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تَرَى مِنْ شَفِيفِ صَفَاقٍ بَطْنُهُ لَهْزَالَهُ وَ تَشَدُّبٍ لَحْمِهِ*. اگر می‌خواهی برو به حضرت عیسی تأسی کن، ببین این پیغمبر اولوالعزم چه بود؟ خانه نساخت، خود را در زمستان‌ها در مشارق أنوار (یعنی آن جاهائی که خورشید طلوع می‌کرد) گرم می‌کرد؛ چراغش در شب ماه بود، اسب سواریش دو تا پا بود، خادمش دو تا دست‌های خودش بود، نه زنی داشت که او را به فتنه و فساد بیندازد، نه فرزندی داشت که او را به غم و غصه در بیاورد. اگر می‌خواهی بیا تأسی کن به حضرت داود با آن مقام جلال و عظمت و سلطنتی که داشت با دست خود از آهن زره، و از لیف خرما زنبیل می‌بافت و به شاگردانش می‌گفت: کیست که از شما این را برود بفروشد پولش را بیاورد؟ از آن پولِ إعاشه زندگی خودش می‌کرد و نان جوین می‌خرید و می‌خورد.

بعد می‌فرماید: چرا بیائی به اینها تأسی کنی؟ به پیغمبر خودت تأسی کن! *الْأَطِيبِ الْأَطْهَرِ، فَتَأْسَ بِنَبِيِّكَ الْأَطِيبِ الْأَطْهَرِ*، که از همه آنها پاک‌تر و طاهرتر و عالی‌تر است؛ پیغمبر خودت است دیگر! حکومت تمام جزیره العرب در دستش

بود و در همان زمان هم به شش کشور متملن آن زمان کاغذ نوشت و آنها را به اسلام دعوت کرد؛ آنقدر مردم به او علاقمند بودند که از راه‌های دور می‌آمدند و برای بردن آب وضوی آن حضرت برای تبرک نزع می‌کردند، در تمام عمر نشد که سوار اسب بشود و کسی سوارِ الاغ پائین‌تر بشود و در رکاب او حرکت کند، یا آن حضرت سواره برود کسی دنبالش پیاده برود، یا در خانه‌اش مهمان پائین دست او بنشینند، یا در خانه‌اش فراشی داشته باشد این پیغمبر شما فراش نداشت، نصف اطاقش خاک بود و نصفش از لیف خرما برای خود فراشی داشت!

نان جوین می‌خورد تا آخر عمر؛ و بعد از فوت آن پیغمبر گفتند که: روایتی کرده عائشه که پیغمبر یک شکم سیر از نان گندم نخورد، امیرالمؤمنین فرمود: دروغ می‌گوید یک شکم سیر پیغمبر غذا نخورد، ولیکن نان گندم اصلاً نخورد، یک شکم سیر از نان جو نخورد و اصلاً غذای گندم نخورد. نه اینکه در دسترس او نبود، همه چیز بود، همه چیز بود ولی تواضعاً لله بود؛ زهد هم نمی‌ورزید برای اینکه نعمت خدا را باطل کند و نخوردها! نه، او عارف به خدا بود، قدر و قیمت قائل نبود، نفس خود را آنقدر شریف می‌دانست که به چیز غیر خدا صرف نمی‌کرد؛ بغیر از مطالب عالی، بحث‌های عالی، عرفان، توحید، تکمیل بشر، اصلاح، امر به معروف، نهی از منکر، موعظه، خطبه، جهاد، حج، دیگر برای پیغمبر وقت و فرصتی نمی‌ماند که بیاید برای خود لباس درست کند؛ آنها مال دیگران است، مال مترفّهین و متفکّهین از دنیا است.

بیا به پیغمبر خودت تاسی کن! بین پیغمبر خودت کیست؟! **خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا**
وَلَمْ يَضَعْ لِبِنَةٍ عَلَى لِبْنَةٍ وَلَا آجْرَةَ عَلَى آجْرَةٍ «از دنیا رفت خشت روی خشت
نگذاشت و یک آجر روی آجر نگذاشت.»

وَ يَكُونُ السِّرُّ عَلَى بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ فَيَقُولُ: يَا فُلَانَةَ! (لِإِحْدَى
 أَزْوَاجِهِ) غَيْبِيهِ عَنِّي فَإِنِّي إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَّارِفَهَا «يكروز در خانه
 یکی از زن‌ها وارد شد، دید یکی از زن‌هایش یک پرده‌ای آویزان کرده و روی آن
 پرده عکس‌ها و تصاویری هست، فرمود: ای زن! زود این را از جلوی چشم من
 بردار! من هر وقت نگاه به این می‌کنم یاد از دنیا می‌کنم و من دوست ندارم اصلاً
 یاد از دنیا کنم.»

می‌نشست در میان مردم، صحبت می‌کرد در میان مردم، می‌خندید با
 مؤمنین، گره به پیشانی و ابرو می‌کرد با مشرکین و کافرین؛ زن‌ها پیغمبر را
 دوست داشتند، مردها دوست داشتند، با همه خلیط بود، تکبر نداشت، شخصیت
 نداشت، مثل یکی از آنها بود؛ می‌گفتند ای محمد بیا! می‌آمد، می‌گفتند برو،
 می‌رفت؛ دعوت می‌کردند پیغمبر را در منزل خودشان می‌آمد، هیچ نگاه نمی‌کرد
 که این که دعوت کرده یک شخص فقیری است، بی‌بضاعت است، دوست داشت
 می‌آمد. او را اگر دعوت می‌کردند بر یک ران گوسفند و لو در کُرَاعِ الْغَمِيمِ
 می‌رفت؛ یعنی یک آدمی، یک بیوه زنی می‌گفت: ای محمد امروز بیا منزل من، و
 منزلش کُرَاعِ الْغَمِيمِ (دو فرسخ آنطرف مدینه است) پیغمبر بلند می‌شد می‌رفت،
 می‌نشست، صحبت می‌کرد، گرم می‌گرفت، احوالپرسی می‌کرد، از احوالات او
 می‌پرسید، از احوالات فرزندانش می‌پرسید، اشکالاتش را رفع می‌کرد، مسائلش را
 می‌پرسید، سوره قرآنی حفظ بود اشتباه داشت پیش پیغمبر می‌خواند، تصحیح
 می‌کرد پیغمبر آن را، عَادِي عَادِيهَا! عَادِي عَادِي! ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾
 راجع به این معنی است.

۱- سوره القلم (۶۸) آیه ۴ .

بیا ای مسلمان به پیغمبر خودت تأسی کن! دیدی پیغمبرت کی بود؟ شبها بر میخواست به عبادت؛ چه عبادت خوبی انجام می داد، با اصحاب خود و با یاران خود و با اهل بیت خود؛ خیلی پیغمبر نمی خوابید، کم می خوابید غالباً فراش پیغمبر بسته بود. آن کسانی که می گویند: پیغمبر یک فیلسوفی بوده، شجاع بوده و شمشیر زن بوده و دین دین الهی نیست، اینها آن معاندین و زندقه‌ای هستند از نصاری که می خواهند با این حرفها حقیقت اسلام را بپوشانند.

پیغمبر مرد حق بود یعنی می فرمود که خداوند حق است و اساس حق در توحید و تمام قوانین و احکام بر اساس توحید است، این راهی است که خودم رفتم همه افراد بشر باید از این سرفره بهره مند بشوند. جهاد پیغمبر بر این اساس بود؛ کجا پیغمبر جنگ کرد برای اینکه مالی بگیرد، غنیمتی ببرد؟! می آمد تا سر حد دشمن، بگوئید: اسلام! دست از بت پرستی، دزدی، ربا، سرقت، تجاوز به حقوق بردارید، خداحافظ شما، ما از اینجا بر می گردیم.

هیچ در مکاتب دنیا دیدید شنیده‌اید در تواریخ خواندید شخصی اینطور حرکت کند و جنگ کند و جهاد کند، لشکر حرکت بدهد، جوانان خود را حرکت بدهد، اقوام خود را حرکت بدهد، مسلمانها، جوانهای مسلمانهایی که هر دانه‌شان بر پیغمبر از دنیا و آخرت ارزششان بیشتر بود، - پیغمبر همچنین جوانهایی تربیت کرده بود - اینها را حرکت بدهد، مخارج اینها را هم بدهد، خودش هم از شدت گرسنگی سنگ بر سینه ببندد، (چون انسان در وقتی که خیلی گرسنه‌اش می شود بی تاب می شود، اگر محکم پهلوی خود را ببندد معده و روده به هم فشار بیاورند انسان احساس گرسنگی کم می کند؛ ولی وقتی کمر بند نداشته باشد خُب معده باز است دیگر، معده خالی است هی می پیچد و غذا می خواهد) از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می بست که احساس گرسنگی نکند،

پیغمبر خدا هم بود؛ و تمام اشراف مکه و مدینه می‌گویند: آقا، برگرد بیا اینجا! ما به تو تخت می‌دهیم، فرش می‌دهیم، مال می‌دهیم، تمام طلاهای خود را به تو می‌دهیم، بهترین دختران زیبا را از دنیا بخواهی برایت می‌آوریم، راحت زندگی کن، فرمانت هم بر سر ماست؛ همه حرف‌ها را هم قبول داریم اما نگو خدا یکی است، دست از این حرف بردار! امر به ما نکن! بخدا قسم اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارید، قُولُوا لَأِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا برو برگرد نیست؛ خدا یکی است باید بگوئید شما خدا یکی است.

این قسم پیغمبر جمعیت را حرکت می‌داد برای دفاع و جهاد که مسلمان بشوید همینکه می‌گفتند: اسلام، برمی‌گشت پیغمبر؛ جانشان محفوظ، مالشان محفوظ، یک نفر مسلمان حق نداشت دست به دامن یک زن دراز کند، یک خلخال از پای یک زن در بیاورد؛ مسلمان است! تازه اگر مسلمان نیستند، (می‌گویند مسلمان نمی‌شویم) اگر مشرکید، اصلاً قائل به خدا نیستید، مفری نیست از جنگ و جهاد؛ اگر نه، قائل به خدا هستید، مثل یهود و مثل نصاری می‌توانید شما جزیه بدهید به صندوق اسلام برای اینکه او از نقطه نظر این جزیه تبلیغات کند در میان شما و شما را مسلمان کند و ما جنگ هم نمی‌کنیم، جزیه بدهید جنگ نمی‌کنیم؛ درستش کدام مکتب است آقا؟

پیغمبر عیال گرفته در هنگام مردن نه تا عیال داشته، در زمان حیات خود عیالات متعدّد گرفته، کدام عیالات را گرفته پیغمبر؟ کدام عیالات؟! کدام دخترانی سیزده ساله و چهارده ساله پیغمبر داشته؟! پیغمبر اولین زنی که گرفت حضرت خدیجه بود، سن پیغمبر بیست و پنج سال بود تا بیست و پنج سالگی پیغمبر ما زن نگرفت، وقتی حضرت خدیجه را گرفت چهل ساله بود حضرت خدیجه؛ حضرت خدیجه یک بیوه زن بود که از شوهر سابق خودش بچه داشت، پسر

زن‌های پیغمبر معروفند؛ **أبوهاله** شوهر سابق حضرت خدیجه بود، پیغمبر تا هنگامی که خدیجه را در تحت حبالهٔ نکاح خود داشت عیال نگرفت.

خدیجه چند سال زندگی کرد تا از دار دنیا رفت؟ یعنی بعد از اینکه پیغمبر در سن بیست و پنج سالگی خدیجه را به نکاح خود درآوردند تا سنّ چهل سالگی که مبعوث به پیغمبری شدند پانزده سال دیگر جمع کنید! در سنّه دوازدهم از بعثت که حضرت خدیجه از دار دنیا رفت دوازده سال جمع کنید روی چهل سال: پیغمبر سنّشان پنجاه و دو سال بوده. حضرت خدیجه چند سال بوده؟ چهل سال و پانزده سال: پنجاه و پنج سال؛ و دوازده سال، هان؟ شصت و هفت سال.

یعنی یک مردی در زمان جوانی در سنّ هجده سالگی، نوزده سالگی، بیست سالگی، بیست و چهار سالگی، بیست و پنج سالگی زن نداشته، حالا بیست و پنج سالگی یک زن پیری گرفته و به پای او بیست و هفت سال دیگر صبر می‌کند، و زن نگرفت و خدیجه از دار دنیا رفت؛ این مرد شهوت‌ران است؟! این زن را از روی داعیهٔ نفسی می‌گیرد؟! حسابی در کار نیست؟!

آنوقت عیالاتی که پیغمبر بعد گرفت، اینها چی بودند؟! تمام یک‌یک در تاریخ و احادیث، سنّشان، از کدام قبیله‌اند، وضعیتشان، همه مشخص است. بعضی از آنها را پیغمبر گرفت برای اینکه آن قوم و قبیله مسلمان بشوند، **صَفِيَّةُ بِنْتُ حُيَيِّ بْنِ أَخْطَبٍ** دختر یکی از بزرگان یهود بود از بنی قُرَيْظَةَ، او را، پیغمبر هم دوست داشت و خودش هم تقاضای ازدواج کرد، پیغمبر او را گرفت، به برکت او تمام آن قوم تسلیم شدند و مسلمان شدند.

بعضی‌ها می‌آمدند خانهٔ پیغمبر، خودشان تقاضای ازدواج می‌کردند، می‌گفتند: یا رسول الله! شوهر ما در جنگ کشته شده و ما شریف قوم بودیم،

شوهر ما مرد بزرگی بود و نمی‌توانیم زن دیگری بشویم، و شما را دوست داریم، اجازه می‌دهید در خانه شما ما به خدمتی مشغول باشیم؟ پیغمبر جواب اینها را چه بدهد؟ بسم الله بفرمائید! معلوم است دیگر بفرمائید! ام سلمه که زن پیغمبر بود یک زن پیری بود؛ حفصه که زن پیغمبر بود، آنقدر پیغمبر را اذیت کرد!

می‌رفتند در جنگ‌ها شوهرها شهید می‌شدند و زن‌ها به پیغمبر پناه می‌آوردند؛ پیغمبر پناه بود، بار را می‌کشد، بار تمام امت را دارد می‌کشد، همه را دارد حرکت می‌دهد به آن عالم؛ این زن را باید حرکت بدهد آن زن را حرکت بدهد، این مرد را حرکت بدهد آن مرد را حرکت بدهد. پیغمبر در پیش وجدان خودش در محضر پروردگار مسؤول است؛ نه اینکه دل این را بدست بیاورد، دل او به درک هرچی شد شد، ما کار خودمان را می‌کنیم، حق ندارد پا روی یک مورچه بگذارد، یک مورچه! حق ندارد، پیغمبر حق ندارد! یک مورچه را! یک مورچه را زیر پا نمی‌تواند پیغمبر لگد کند.

حضرت سلیمان داشت حرکت می‌کرد رسید با لشکریان خود به «وادی النمل» رئیس آن مورچه‌ها گفت: ای مورچه‌ها زود بروید تو لانه‌تان! این سلیمان و لشکریانش الآن دارند می‌آیند و ما را پایمال می‌کنند ﴿وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾^۱ «نمی‌فهمند، شعور ندارند» یعنی سلیمان و لشکرش اگر شعور داشت ما را پایمال نمی‌کرد، آن مورچه به سلیمان نسبت عدم شعور داد. پیغمبر ما فرموده مورچه را شما نمی‌توانید بی‌جهت بکشید؛ آتش آنها را نباید بزیند، مورچه را آتش نباید بزیند، اگر ضرر دارد دفع ضرر باید بکنید ولو به کشتن آنها باشد ولی نمی‌شود آنها را بسوزانید؛ گربه منزل را نمی‌توانی بسوزانی، موش را

۱- سوره النمل (۲۷) ذیل آیه ۱۸ .

نمی‌توانی بسوزانی، پشه را نمی‌توانی بسوزانی، اگر ضرر دارند بکشید اما اگر می‌خواهید بکشید باید به یک ضرب بزنید موش را بکشید، اما موش را زنده نگه‌داری و هی او را آزار بدهی و با آزار او را بکشی خودتان جهنم می‌روید؛ یعنی خدا یک انسان را می‌برد به جهنم بخاطر کشتن موش و گربه. گوسفند، گاو را انسان نمی‌تواند آتش بزند هیچ حیوانی را انسان حقّ سوزاندن ندارد و این حقّ پیغمبر ما است (أَسُوهُ) ما باید به پیغمبر تأسی کنیم دیگر! پیغمبر اُسُوهُ ما است.

چقدر با زن‌ها مهربان و حلیم بود! زن‌ها هم زن‌های ملکوتی نبودند؛ بله! از همه قسم تویشان بودها! از همه قسم! و وای به حال پیغمبر، چه می‌کرد! با این زن‌ها چه می‌کرد!! هر بلائی که فرض کنید به سر پیغمبر می‌آوردند؛ حتی در غذای پیغمبر بعضی از موادّ بد بو مانند سیر می‌ریختند که پیغمبر بخورد و دهانش بو بگیرد و آن زن‌ها از او منزجر بشوند پیغمبر سراغشان نرود. پیغمبر در اطاق خود نشسته، (در اطاق عائشه است) از آن اطاق دیگر، یک غذائی پخته آن زن، دوست دارد پیغمبر هم از این غذا بخورد، توی یک کاسه‌ای کشیده، آشی، حریره‌ای، می‌آوردند، تا این زن می‌دید از آنجا این غذا را آوردند جلوی پیغمبر کاسه را بر می‌داشت پرت می‌کرد، کاسه می‌شکست، غذا می‌ریخت.

حالا پیغمبر چی کار می‌کرد؟ با چوب دنبالشان...؟! نه! «چرا این کار را می‌کنی! این غذا که گناه ندارد و ضامن هم شدی، کاسه را شکستی! به آن هم محبّت می‌کردی، حالا اینکه کار بدی نبوده، انسان باید متحمّل باشد؛ انسان باید صبر کند.» این هم موعظه پیغمبر! اینها تحمّل است‌ها! ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ اینجاها معلوم می‌شود.

آنوقت اثبات می‌کند که در عالم، عصمت زن باید بدست مرد باشد، مرد باید حافظ عصمت زن باشد، از خطرات و مهالک باید او را حفظ کند.

دستورات پیغمبر حیات بخش بود و وقتی برای مردم بیان می‌کرد زندگی آنان را تغییر می‌داد، مردم می‌آمدند مدح پیغمبر می‌کردند؛ درک هم می‌کردند، مردم هم می‌فهمیدند؛ آن کسانی که اسلام می‌آوردند درک می‌کردند؛ یعنی از انوار ملکوتی درک می‌کردند و مسلمان می‌شدند.

برای مردم خطبه می‌خواند در خطبه‌اش از توحید بود، از معاد بود، موعظه بود؛ بالای منبر برای مردم صحبت می‌کرد یکمرتبه بین مردم دعوا می‌شد، دعوی قبیله‌ای؛ اوس و خزرج می‌افتادند به جان همدیگر، چون با همدیگر سابقه داشتند دیگر؛ در حضور پیغمبر در مجلسِ نعال‌ها را بر می‌داشتند و این دسته به آن دسته می‌زد، پیغمبر هم روی منبر بود! پیغمبر آنها را آرام می‌کرد.

در روی پیغمبر می‌ایستادند یک و دو می‌کردند؛ در روایات کثیر داریم از شیعه، و سنی‌ها هم نقل کردند، حتی من در سیره حلیّه دیدم که از سیره نویسان سنی است که عائشه وقتی که عصبانی می‌شد نسبت به پیغمبر می‌گفت:

أَنْتَ الَّذِي زَعَمْتَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ! «تو آن کسی هستی که گمان می‌کنی

پیغمبر خدا هستی» تو می‌گوئی من پیغمبر خدا هستم این کار را می‌کنی؟!!

حفضه دختر عمر با پیغمبر دعوا می‌کرد، ناراحت می‌کرد، اذیت می‌کرد، کارشکنی می‌کرد، زن‌ها را به هم می‌انداخت، آشوب برپا می‌کرد، پیغمبر هم به کسی دستور می‌دادند او را بیاورند فلان جا، بین خودشان و بین او حکم می‌گرفتند، می‌فرستادند دنبال آقای والد (آقای عمر) بیاید قاضی بشود بین پیغمبر و بین دخترش. بعضی اوقات دخترش را می‌زد، چرا همچنین می‌کنی با پیغمبر؟! اینطور می‌کردها! یک همچنین کسی است!

حالا به سر ام سلمه چه آوردند، دیگر باشد! به سر فاطمه زهرا اینها چه آوردند اگر خوب می‌خواهید بدانید در «شرح نهج البلاغه» ابن ابی‌الحدید این مرد سنی مذهب (شافعی معتزلی) آنجا خوب بیان می‌کند که: اگر بخواهید بدانید علت اینکه عائشه با فاطمه زهرا چرا دشمنی داشت من از استادم نقیب پرسیدم و او برای من چنین و چنین گفت؛ مفصل شرح می‌دهد عللش را، خیلی متقن و محکم.

اما پیغمبر چقدر عجیب بوده! خیلی عجیب است! خیلی! این چه تحملی بوده! این چه سعه‌ای بوده که اصلاً در مقابل چشم خود می‌دیده حقیقتش را، حقیقتش را! کارهای بعضی می‌کردند شخصی که مخفی می‌خواهد انجام بدهد! با این حال دست از پا خطا نمی‌کرد که یک زندگی کلمه حق داشته باشد.

یک روز پیغمبر متأثر شد، زنها هم پیش پیغمبر نشستند، فرمود:

لَيْتَ شِعْرِي أَيُّتَكُنَّ صَاحِبَةَ الْجَمَلِ الْأَدْبِ تَحْمِلُهَا كَلْبُ الْحَوَابِ «نمی‌دانم کدام یکی از شماست که روی آن شتر سرخ مو و بزرگ سوار شدید و دارید می‌روید و سگ‌های حوآب به این شتر دارند حمله می‌کنند و غوغو می‌کنند.» پیغمبر این جمله را فرمود.

زنها همه رفتند توی فکر، چقدر دیگر این اتفاق می‌افتد؟ کدام یکی از ما روی شتر سرخ مو سوار می‌شویم و از حوآب عبور می‌کنیم (حوآب اسم محلی است) و سگ‌ها به ما حمله می‌کنند و پیغمبر از این امر ما ناراحت است؟

شیعه و سنی همه نوشتند، مورخین مهم مانند «طبری» نوشتند؛ عائشه وقتی سوار شتر شد آمد برای بصره جنگ کند با امیرالمؤمنین، مهار ناقه را خواهرزاده‌اش عبدالله بن زبیر داشت؛ یکمرتبه رسیدند به یک سرزمینی در وسط راه سگ‌ها حمله کردند به شتر عائشه. عائشه خیلی زیرک بود فوراً پرسید اینجا

کجاست؟ اینجا کجاست؟ اسم این زمین را چه می‌گویند؟ گفتند: اینجا حوآب است. گفت ای وای بر من! من مورد مصداق کلام پیغمبر شدم «أَيَّتَكُنَّ...».

عبدالله گفت چه می‌گوئی این حرف‌ها را! شاید نظر، دیگری باشد؛ شاید حوآب مکان دیگری باشد؛ شاید آن شتر غیر این شتر باشد، حالا می‌خواهی دست برداری؟ برویم! عین همان قضیه واقع شد و آن کلاب به عائشه حمله کردند.

پیغمبر فاطمه زهرا را دوست داشت دیگر، دوست داشتند، این دوستی مال سر پیغمبر بود، فاطمه زهرا دختر پیغمبر بود و سر پیغمبر! از سایر اولادشان بیشتر دوست داشتند، از زینب دختر دیگرشان بیشتر دوست داشتند، از همه آنها بیشتر؛ گذشته از اینکه از خدیجه بود در زمان بعثت متولد شده بودند، بعد از اینکه خداوند علیّ اعلیّ مسأله نبوت را به پیغمبر داده بود.

و فاطمه زهرا یک نمونه‌ای بود! اجمالاً می‌خواهید بدانید، ائمه علیهم السلام از نسل امیرالمؤمنین هستند و فاطمه زهرا؛ یعنی فاطمه زهرا آنقدر باید دارای طهارت و عصمت باشد که امام زمان از رحم فاطمه زهرا باید متولد بشود، مظهر عدل و مظهر توحید، سیدالشهداء باید از شکم فاطمه بیاید بیرون؛ عالم نمی‌تواند سید الشهداء را ببیند از غیر این شکم! امام رضا باید از اینجا باشد، موسی بن جعفر باید از اینجا باشد، امام محمد تقی باید از اینجا باشد، ائمه باید از اینجا باشند. پدر، آن امیرالمؤمنین است که خودش ترجمه حال زندگی خودش را از زمان کودکی تا هنگام فوت برای ما بیان می‌کند و مادرش هم باید این باشد؛ این هم سر پیغمبر است! یعنی می‌دانید چه؟ سر پیغمبر است یعنی پیغمبر است؛ یعنی پیغمبر است منتهی پیغمبر کوچک، پیغمبر هیجده ساله؛ معنایش این است

ها!

تمام آن روحیات و اخلاق و معنویات و توحید اصلاً پیاده شده در این! پیغمبر نظرش نظر ظاهری نیست، نظر واقعی است؛ این نظرش، نظر ملکوتی است. هر وقت می‌خواهد برود سفر از حجره عیالات نمی‌رود از حجره دخترش می‌رود؛ وقتی از سفر بر می‌گردد اوّل می‌آید به خانه فاطمه سلام می‌کند، می‌ایستد، بعد می‌رود منزل خودش؛ فاطمه را می‌بوسد، دست فاطمه را می‌بوسد، سینه فاطمه را می‌بوسد؛ هر وقت می‌آید فاطمه پیش پدرش، پدر از جای خود بلند می‌شود فاطمه را سر جای خودش می‌نشانند؛ اینها خیلی گران است بر آن زن‌هایی که خودشان بچه ندارند و می‌بینند که شوهر با بچه زن متوفّایش داره اینطور می‌کند.

آن زن یکوقتی مثل امّ سلمه است زن مؤمنه است، هرچه پیغمبر به فاطمه زهرا محبت بیشتر می‌کند او خوشحال می‌شود؛ چون خودش وارد در حرم است؛ یکوقتی نه، زن، زن آلوده‌ای است، یعنی آن غش در روح او هست، موجب کینه می‌شود، کار شکنی می‌کند، اذیت می‌کند، سعایت می‌کند، حرف زشت می‌زند، پیغمبر را به بدی نسبت می‌دهد؛ چگونه می‌تواند ببیند که پیغمبر اولاد دختر خود را روی زانو می‌نشانند و او خودش بچه ندارد؟! این می‌خواهد پیغمبر هم با او همین قسم محبت کند که با فاطمه زهرا می‌کرده؛ نمی‌تواند پیغمبر بکند، پیغمبر دید ملکوتی دارد، پیغمبر شهوی نیست، پیغمبر زنان را بر اساس شهوت نمی‌گرفت. عائشه در خانه پیغمبر آمد، دختر هم بود، ولیکن پیغمبر حساب او را با حساب فاطمه یکی قرار نمی‌داد، این سرّ خودش است، او ملکوت است؛ این زشت است و ظاهر است. آنها می‌گویند نه، همین که ما زن شدیم باید ما را در یک ترازو، او در یک ترازو!

در یک ترازو قرار نمی‌گیرد، جهل و علم در یک ترازو قرار نمی‌گیرد، نور و ظلمت در یک ترازو قرار نمی‌گیرد، پیغمبر نمی‌تواند قرار بدهد، باید حق هر کس را در حدود خودش پیغمبر حفظ کند. موجب کینه می‌شد، اذیت می‌کردند بعضی اوقات فاطمه زهرا می‌آمد در خانه پیغمبر می‌گفتند: نیست؛ در را باز نمی‌کردند.

چه گذشت! چه گذشت! و این رشته از داخل به خارج سرایت کرد، حزب مخالف اهل بیت که در داخل خانه پیغمبر بود و متشکل بود از امّ حبیبه و حفصه و عائشه و بعضی دیگر با خارج مربوط بود، با ابوسفیان و با عمر و با ابوبکر و با معاویه و اینها، با همدیگر شبکه‌ها و ارتباطاتی داشتند و اسرار داخل پیغمبر را به خارج می‌بردند. در سوره تحریم است که پیغمبر زنان خود را حاضر کرد فرمود: من نگفتم که کلمات داخل را به خارج نبرید، چرا بردید؟! گفتند: نبردیم. پیغمبر آیه قرآن را خواند برای آنها؛ گفتند کی به تو خبر داده؟ جبرئیل خبر داد.

اینها که نمی‌توانند بر اساس آن تقوا و عدالت و آن نورانیت و آن طهارت با فاطمه زهرا دشمنی کنند می‌آیند چکار می‌کنند؟ می‌آیند فاطمه زهرا را در سنّ جوانی می‌کشند، می‌آیند محسنش را سقط می‌کنند، می‌آیند فدکش را می‌برند، می‌آیند تازیانه می‌زنند، این تازیانه زدن‌ها به آن معنویت و به آن مقام صدمه نمی‌زند؛ قطعه قطعه کنید فاطمه زهرا، فاطمه زهراست، در تمام عوالم شفیع امت است، لواءدار توحید است در روز قیامت، مرکز عصمت و طهارت حسن بن علی است، او را قطعه قطعه بکنید یا نکنید امام حسین پسر اوست؛ خودتان را بکشید بخواهید ثابت کنید بگوئید که به امام حسین «ابن رسول الله» نگوئید، پسر پیغمبر نگوئید، «ابن رسول الله» نگوئید، اما امام حسین، امام حسین بود، از فاطمه زهرا است، فاطمه زهرا هم دختر پیغمبر است، حالا می‌خواهید پسر پیغمبر به او بگوئید می‌خواهید نگوئید، این خارج که تغییر نمی‌کند.

اما اینها جاهلند نمی‌دانند، اینها می‌خواهند دنبال آن اساس را بزنند، می‌آیند اینجا را از بین می‌برند و اینجا قابل از بین بردن نیست، این قابل حذف شدن نیست.

اما حیف است واقعاً یک موجودی در دنیا بوجود بیاید، یک خانمی پا به این عالم بگذارد که آنقدر به پدرش محبت دارد و آنقدر عاشق است و آنقدر به پیغمبر خود و به پدر خود تاسی کرده که روحش روح پیغمبر شده، و سرش سر پیغمبر شده؛ و پیغمبر که از سفر برگشته و اوّل آمده در خانه فاطمه دید یک پرده‌ای آویزان است و از در خانه فاطمه برگشت به مسجد؛ اینجا فاطمه زود درک می‌کند که این پیغمبر برای چه برگشت، همیشه می‌آمد در خانه می‌نشست. صدا زد سلمان بیا! این دستبند نقره مرا بگیر، پرده هم آویزان بود، پرده آویزان را هم باز کرد، با دستبند داد به سلمان گفت: برو این را خدمت پدرم تقدیم کن و بگو این را درباره فقرا قسمت کند. سلمان دستبند و پرده را آورد داد پیغمبر، پیغمبر فرمودند کی داد؟ گفت: دخترت داد؛ حضرت فرمودند چرا داد فاطمه؟ سلمان عرض کرد: یا رسول الله! فاطمه گفت: پدرم در خانه وارد نشد من هرچه تفحص کردم غیر از این دو چیز علامتی برای عدم ورود او ندیدم. پیغمبر فرمود: جان من فدای فاطمه باد که از سر و فکر من خبر دارد! این تاسی است دیگر!

لشکر اسلام جهاد کرده، آنقدر از زنها و مردها بعنوان اسارت آورده‌اند در مدینه پُر زن و مرد اسیر است، اما فاطمه یک غلام ندارد یک کنیز ندارد، باید پشم را خود بریسد و ببافد، گندم را باید خود با دستاس آسیا کند و خمیر کند و بپزد، امام حسین را باید خود شیر بدهد، در همان منزل محقر؛ آمدند گفتند: یا فاطمه! خُب به پدرت بگو یکی از این زنها که بعنوان اسارت آورده بیاورد در منزل به شما بدهد کارهای شما را بکند؛ اصرار کردند، إبرام کردند؛ یکی از طرف فاطمه خبر آورد برای پیغمبر یا رسول الله! این همه زنها را شما به مسلمان‌ها قسمت

می‌کنید آخر این دختر شما هم یک حقی دارد. پیغمبر خودش آمد خانه فاطمه، گفت: ای دختر من! ما سهمیه مسلمان‌ها را می‌دهیم اما دوست دارم تو بر این مشکلات صبر کنی؛ می‌دانی که در روز قیامت یک درجاتی است برای مؤمنین که به آن نمی‌رسند مگر بر صبر! حالا می‌خواهی من از آن برای تو چیزی بهتر بدهم؟ فاطمه گفت: یا رسول الله برای من مرحمت کنید! حضرت فرمودند: بعد از نمازها تسبیحات حضرت زهرا بگو! (همین تسبیحات حضرت زهرا) این را بگو و بر این مداومت داشته باش تا به آن مقام برسی. فاطمه گفت: من کلفت می‌خواهم چکار؟! من خادم می‌خواهم چکار؟! من رضای شما را می‌خواهم.

آنوقت در همین مدت مختصر فاطمه زهرا - کارهای بیرون را پیغمبر قسمت کرده بود، همان شبی که دست فاطمه را در دست علی گذاشت پیغمبر فرمود: ای فاطمه! کارهای داخل منزل به عهده تو، کارهای خارج به عهده علیست؛ تهیه غذا و کاشتن درخت‌ها و چیدن خرما و جاری کردن نهرها و جنگ و جهاد اینها به عهده علی است، خانه‌داری به عهده توست، تکفل امور داخل منزل به عهده توست. این قسمتی است که پیغمبر کرده برای او و فاطمه هم سر پیغمبر است، راضی است. - فاطمه زهرا در همین مدت مختصر، غالب تواریخ نوشته‌اند که وقتی فاطمه زهرا را زفاف کردند برای امیرالمؤمنین سن آن حضرت نه سال بود و تا هنگامی که از دار دنیا رفتند فاطمه زهرا هیجده ساله بود؛ در این مدت مختصر پنج اولاد آورد، یکی حضرت امام حسن است، یکی حضرت امام حسین است، یکی حضرت زینب است، یک حضرت امّ کلثوم است، اما محسنش هم که به دنیا نیامد، ما به او محسن می‌گوئیم؛ حالا اگر محسن به دنیا آمده بود چه می‌دانیم از امام حسین کمتر بود؟ از امام حسن کمتر

بود؟ او هم اولاد علی و فاطمه است دیگر! اما او را همانطور در همان نطفه بودن کشتند! در همان جنین بودن بین در و دیوار له کردند!

پیغمبر دارد از دار دنیا می‌رود فاطمه خیلی گریه می‌کند، ناراحت است و این شعرها را می‌خواند:

وَ أَيْضُ يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ ثَمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْأَرَامِلِ

یعنی «ای پدر بزرگوار! تو ابر سفیدی بودی که برفراز آسمان آن دانه‌های باران رحمت از تو فرو می‌ریخت؛ و بر تمام یتیم‌ها و زنان بیوه و مستمندان مانند ابر رحمتی بودی.»

پیغمبر فرمود: ای فاطمه بیا! چرا این شعر را می‌خوانی؟ آیه قرآن را بخوان:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإَيْنَ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ

عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾^۱ فاطمه خیلی ناراحت بود، همه زن‌های پیغمبر اطراف ایستادند و تماشا می‌کنند؛ پیغمبر گفت: فاطمه بیا بیا بیا! فاطمه را بغل گرفت، فاطمه را بوسید، یک جمله کوتاه گفت؛ فاطمه با لبخند از روی سینه پیغمبر بلند شد. از فاطمه سؤال کردند پیغمبر به تو چه گفت که در آن حال، از آن حال ایتهاال به حال تبسم درآمدی؟ فاطمه فرمود: پیغمبر فرمود چرا غصه می‌خوری؟ بعد از چند روز با من خواهی بود، و اولین کسی که از اهل بیت من به من ملحق می‌شود تو هستی!

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾^۲ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۳

۱- سوره آل عمران (۳) صدر آیه ۱۴۴ .

۲- سوره الشعراء (۲۶) آیه ۲۲۷ .

۳- سوره البقرة (۲) آیه ۱۵۶ .

نَسْتُلُكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِمُ عَلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ
الْحُسَيْنَ وَ التَّسْعَةَ الطَّيِّبَةَ الطَّاهِرَةَ مِنْ ذُرِّيَةِ الْحُسَيْنِ وَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ الْأَعَزِّ
الْأَجَلِّ الْأَكْرَمِ يَا اللَّهُ...

خدایا ما را بیامرز! از همه گناهان ما بگذر! ما را از مُتَأَسِّین به سنّت رسول
خدا قرار بده! خداوند إن شاء الله همه شما را رحمت کند.

فردا روز شهادت حضرت امام رضا علیه السّلام است؛ طبق روایات اصحّ و
أشهری که شهادت آن حضرت را در آخر ماه صفر نوشته‌اند؛ و مجلس معهود
بین هفت تا نه در منزل هست.

رَحِمَ اللَّهُ مَنْ قَرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَوَاتِ